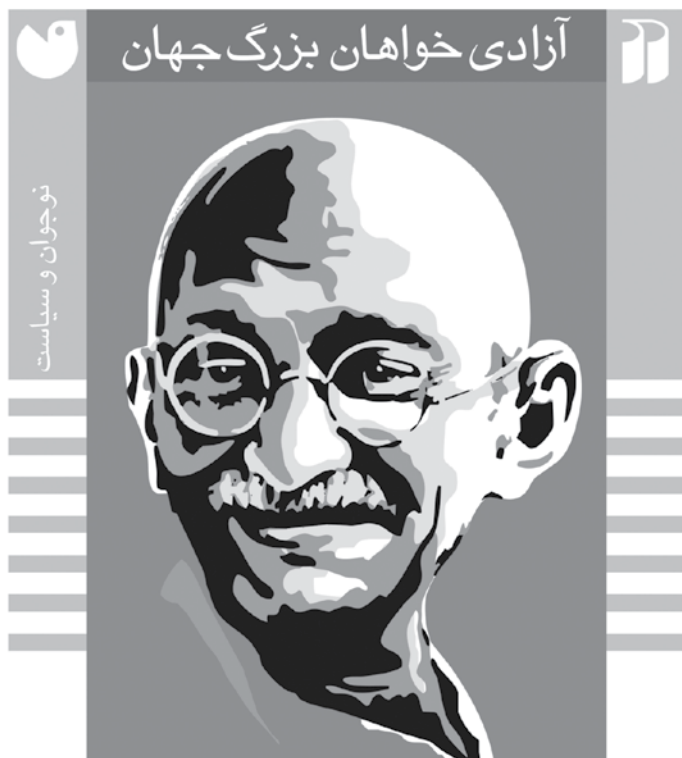


به نام خدای مهربان



# فرزند تبعیض، پدر آزادی

زندگی و مبارزات مهاتما گاندی

اف. سی. فریتاس

ترجمه‌ی محمدامین باباربیع

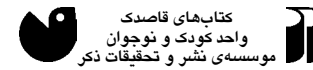


این جاده‌لی، سال ۱۸۷۸ میلادی...

شور و هیجان خارق‌العاده‌ای به پا بود. گروه‌های مختلف مردم جمع شده بودند؛ شاهزادگان ماهاراجه‌ها، درباریان همه و همه در لباس‌هایی فاخر و زیبا، آراسته با جواهرات و صدای هلهله‌های پی در پی.

دهلی روزگاری پایتخت شاهان و امپراتوری‌های بزرگ بود. امروز این مسئولیت بر عهده‌ی کلکته گذاشته شده بود، ولی با این وجود، از عظمت این شهر کم نمی‌کرد. نایت السلطنه هم که نماینده‌ی قدرت بریتانیا بر هندوستان بود، از راه کلکته رسید و به این جشن پیوست و بدین سان همه چیز برای برپایی یک «دوربار» یا همان جشن سلطنتی آماده شد.

دوربار جشن همیشگی نبود و شاید در طول زندگی هر فرد یک یا دو بار و آن هم فقط برای مناسبت‌های ویژه برپا می‌شد و این بار هم هدف خاصی را دنبال می‌کرد؛ یعنی جشن اعلام ملکه ویکتوریای انگلستان به عنوان شهبانوی هندوستان.



کتاب‌های قاصدک  
واحد کودک و نوجوان  
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر

دفتر و نمایشگاه مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه‌ی اول غربی  
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳ • صندوق پستی: ۱۶۱۶-۱۳۱۴۵  
www.zekrpublishery.com  
Email: info@zekrpublishery.com  
Email: zekr\_publishery@yahoo.com

فرزند تبعیض، پدر آزادی

اف. سی. فریتاس

ترجمه‌ی امین باباریع

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سیدمهدی مظلوم)

کد: ۹۳/۴۱۴

چاپ و صحافی: قدیانی

چاپ اول: ۱۳۹۳ • تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۴۴۴-۹

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۳۰-۶

کلیه‌ی حقوق محفوظ است.

سرشناسه: فریتاس، اف. سی. Freitas, F.C.  
عنوان و نام پدیدآور: فرزند تبعیض، پدر آزادی: زندگی و مبارزات مهاتما گاندی  
نویسنده و تصویرگر: اف. سی. فریتاس؛ ترجمه امین باباریع  
مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.  
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص. مصور.  
فروست: نوجوان و سیاست. آزادی خواهان بزرگ جهان.  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۴۴۴-۹  
یادداشت: عنوان اصلی: Babu  
موضوع: گاندی: مهندس کارمچاند، ۱۸۶۹-۱۹۴۸ م - سرگذشتنامه.  
موضوع: سیاستمداران - هند - سرگذشتنامه  
شناسه افزوده: باباریع، امین، ۱۳۶۴ - مترجم  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ف ۲ گ / DS ۴۸۱  
رده‌بندی دیویی: ۹۵۴/۰۳۵۰۹۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۹۴۱۰۵



داشتند که پسرک داستان ما جوان‌ترین فرزند آن‌ها بود. گرچه «گانندی» در زبان هندی به معنای خواروبار فروش است، اما افراد این خانواده از بزرگان شهر بودند. پدر بزرگش «دیوان» یا همان فرماندار پوربندر بود و پس از او پدرش فرماندار پوربندر، راج کوت<sup>۴</sup> و وان کاتر<sup>۵</sup> شد. کاباگانندی با ویژگی‌هایی همچون شجاعت، درستکاری و بخشندگی در بین مردم شهرت یافته بود.

برای موهان<sup>۱</sup> (مهمانداس)، پدر نماد نظم و خوش رفتاری با مردم و مادر نماد یک پرهیزکار تمام عیار بود. گانندی در زندگی نامه‌ی خود می‌نویسد: «او حقیقتاً زنی مذهبی بود.»

از مادر موهان به عنوان معتقدی واقعی یاد شده است که پیوسته موهان را با خود به معبد می‌برد و این چنین بود که در خاطر پسرک بذرايمان پاک و شکست ناپذیر به خداوند کاشته شد.

موهان، این پسر بچه‌ی خجالتی، همیشه با کتاب‌هایش شاد بود و تمام دنیایش در خانه و مدرسه و در کنار مهربانی‌های مادری که می‌پرستید،

تمامی شاهزادگان به ملکه ابراز وفادرای می‌کردند و یک به یک با او پیمان می‌بستند. در مقابل ملکه تنها یک آرزو از هزاران آرزوی خود را به زبان می‌آورد و آن هم آرزوی تداوم سایه‌ی قدرت بریتانیای کبیر بر سرزمین هندوستان بود. البته آن سال‌ها، سال‌های جشن و پایکوبی درباریان بود و زمان هنوز متعلق به پسرک کوچک و نحیف نه ساله‌ای نبود که روی تخته سنگی، با خطوطی در هم و پیچیده افکارش را ترسیم می‌کرد. برای همین، آرزوی ملکه تا سال‌ها ادامه یافت.

پسرک هم مثل همه‌ی ما در حال جنگیدن با افکارش و غلبه بر آن‌ها بود. زمان برای او، زمان یادگیری نظم و شناخت اراده‌ی قوی بود و همین ویژگی‌ها سال‌ها بعد به او کمک کرد تا از دیگران متمایز شود و بتواند کشور و مردمش را از زیر بار آرزوی ملکه و شاهزادگان بیرون بکشد و به قدرت بریتانیا در سرزمینش پایان دهد.

۶۹ سال بعد از دوربار، بیستمین نایب‌السلطنه‌ی انگلستان که نوه‌ی ارشد ملکه ویکتوریا بود، هندوستان را کشوری آزاد خواند و برای آن کشور اعلام استقلال نمود...

## دوران کودکی

«مهمانداس کارا مچاندگانندی»

در دوم اکتبر ۱۸۶۹ میلادی در پوربندر<sup>۱</sup>

و جایی که امروز ایالت گوجارات<sup>۲</sup>

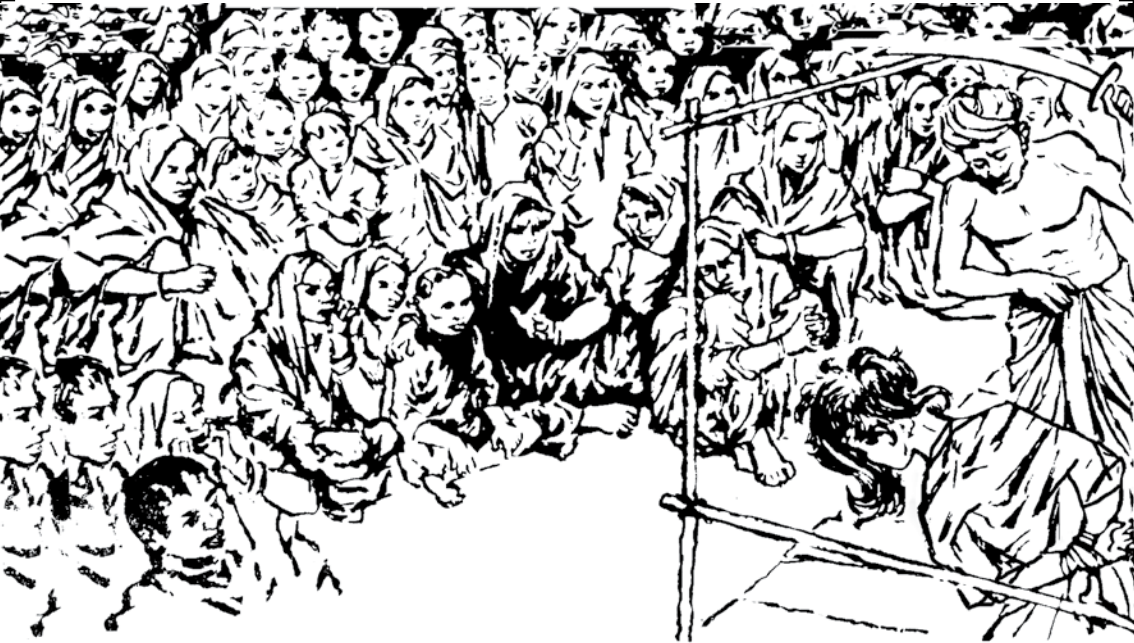
نامیده می‌شود، به دنیا آمد.

کاباگانندی و پوتلیبای<sup>۳</sup>

سه پسر و یک دختر







خلاصه می شد. او همیشه با تعجب و تحسین به مداومت و روحانیت مادر در دعا و روزه نگاه می کرد. دوران کودکی اش با تاثیر پذیری از مادر به یک آرزو ختم می شد و آن هم عادت کردن به گفتن حقیقت بود. چاتورماس<sup>۷</sup> نوعی روزه داری در فصل بارانی است. مادر موهان لب به غذا نمی زد تا این که خورشید طلوع می کرد. موهان و خواهرش اغلب منتظر بیرون آمدن خورشید می شدند تا به محض دیدن نور به اتاق هجوم ببرند و به مادرشان خیر بدهند تا افطار کند. بارها اتفاق می افتاد که خورشید پشت ابر می ماند و بچه ها ناامید می شدند اما مادر با آرامش می گفت: «خدا امروز نمی خواهد من غذا بخورم.»

به دیدن نمایش رفت. نمایش «هاریش کاندرا»<sup>۸</sup> نام داشت که برگرفته از نام پادشاهی از زمان های دور بود. ویژگی این پادشاه علاقه ی شدید او به راستگویی بود. صداقت و حس وظیفه شناسی او به حدی بود که حتی همسر خود را در برابر قانون از دیگران مجزای نمی دانست.

قلب موهان در پشت کلمات بازیگران نمایش می تپید. چشمانش پر از اشک شدند و آرزو کرد روزی مثل هاریش کاندرا صادق و استوار باشد. روزی آقای گیلز<sup>۹</sup> انگلیسی که بازرس مدارس بود، تصمیم گرفت مدرسه ی موهان سرکشی کند. او از پسرها امتحان املا ی زبان انگلیسی گرفت. همگی به جز موهان به سؤال ها درست جواب دادند. موهان نمی توانست کلمه ی «کتری» را درست بنویسد. معلم که آبروی خود را مقابل بازرس در خطر می دید، سعی کرد تا با اشاره، به موهان بفهماند که از به تخته سیاه نگاه کند و به سؤال بازرس جواب دهد. اما موهان حاضر به این کار نشد. او احساس حقارت می کرد و می دانست که همکلاسی هایش به او می خندند و البته معلم هم که جای خود را داشت. اما چون می دانست که حقیقت با

و موهان شاهد این چنین اراده ی قوی ای در روزه داری بود. پدر و مادر موهان تحصیلات مدرسه ای نداشتند، اما هر دو مشتاق بودند که پسرشان به مدرسه برود. موهان به مدرسه ی پوربندر و سپس راج کوت فرستاده شد. گرچه دانش آموز ممتازی نبود، اما تلاش خود را می کرد و در کل، منظم بود. تنها کتاب های درسی اش را می خواند و به نمایش نامه های مذهبی علاقه داشت.

روزی گروهی از بازیگران سیار که از شهر آن ها می گذشتند، تصمیم گرفتند در آن جا برنامه اجرا کنند. موهان





کاستوربای بسیار وظیفه‌شناس بود. او هیچ‌گاه به مدرسه نرفته بود و خواندن و نوشتن نمی‌دانست، اما بسیار عاقل و فهمیده بود. کاستوربای با از خودگذشتگی کنار موهان زندگی می‌کرد و در انجام دادن وظایفش به او کمک می‌کرد. او همراهی دوست داشتنی بود که در زمان سختی قدرت را به موهان باز می‌گرداند.

ازدواج موهان یک سال در تحصیل وقفه انداخت، اما معلمش مشتاق بود که او به تحصیل ادامه دهد و با پشت سرگذشتن دو کلاس در یک سال وقت از دست رفته را جبران کند. موهان تمامی تلاش خود را به کارگرفت و پس از یک سال سخت، زمان از دست رفته جبران شد.

او گرچه زیاد تلاش می‌کرد، اما در کل دانش آموزی خجالتی به حساب می‌آمد. از طرفی همیشه هدفش چیزی فراتر از مدرسه بود و شاید به همین دلیل بود که زیاد به درس مدرسه توجه نمی‌کرد. چیزی که برایش مهم بود، به دست آوردن شخصیت و شهرت و اعتباری بی‌نقص بود. ماجرای کتری ثابت کرده بود که به حقیقت وفادار است و به همین خاطر، سال بعد بیشتر مورد توجه معلمانش قرار گرفت.

او معمولاً به ورزش‌های رایج و عادی علاقه‌ای نداشت و همیشه عاشق پیاده‌روی طولانی و قدم زدن در هوای آزاد بود. موهان تا آخر عمر این عادت را پیگیری کرد و همان طور که بعدها می‌گفت این کار به او قدرت و انرژی می‌داد. او در پیاده‌روی‌هایش حس می‌کرد بیشتر می‌تواند حقیقت را لمس کند.



حقه‌بازی به دست نمی‌آید، ترجیح داد هم‌چنان خاموش بایستد... بعد از کلاس سرزنش‌های معلم شروع شد. در راه خانه احساس شکست و تنهایی تمامی و جودش را فراگرفت. اما وقتی کمی فکر کرد، رفته رفته اعماق وجودش از گرمای نوری که خبر از یک قدرت جدید می‌داد، آرامش یافت. او می‌دانست چه کرده بود و راضی بود. ازدواج‌های زود هنگام در آن زمان رواج داشت و موهان فقط ۱۳ سال داشت که تن به ازدواج داد.

همسرش کاستوربای ۱۰ هم‌سن او بود. موهان بعدها از ازدواج‌های دوران کودکی به عنوان سنت ظالمانه یاد می‌کرد، اما در زمان کودکی هیچ راه انتخابی برایش وجود نداشت.





## موهان دزدی می‌کند!

موهان هم مثل همه‌ی ما انسان بود و به دام وسوسه افتاد. روزی یک قطعه طلا دزدید، اما فوراً پشیمانی تمام وجودش را فراگرفت. پس از آن تصمیم گرفت هیچ‌گاه دست به دزدی نزند. او می‌خواست ماجرا را به پدرش بگوید و اقرار کند، اما پدرش بیمار بود و این موهان را بیشتر و بیشتر ناراحت و غمگین می‌کرد.

دیگر نمی‌توانست تحمل کند. بنابراین اقرارنامه‌ای در رابطه با گناهش به پدر نوشت و از او درخواست تنبیه کرد. کاباگاندی نامه‌ی پسرش را خواند و اشک از گونه‌هایش سرازیر شد. اشک‌های پدر نامه‌ی موهان را شست و شو داد. او تحت تأثیر صداقت پسرش قرار گرفت و با پاره کردن نامه به گناه او مُهر بخشش زد.

موهان بعدها راجع به این ماجرا نوشت: «از آن روز به بعد راست‌گویی جزئی از وجود من شد.»

او متقاعد شده بود که حقیقت قدرت مخصوص به خودش را دارد و هیچ‌گاه این قدرت را فراموش نکرد.



موهان ۱۶ ساله بود که پدرش از دنیا رفت. در آخرین بیماری، خودش پرستار پدر بود. موهان پاهای پدر را مالید و از او مواظبت کرد تا این‌که چشمانش را بست.

دیگر علاوه بر سختی از دست دادن پدر مشکل دیگری هم داشت و آن، تأمین زندگی بود؛ چرا که موهان تا آن زمان هیچ استقلالی از خود نداشت و همیشه از این موضوع رنج می‌برد.

در سال ۱۸۸۷ میلادی وقتی که ۱۸ سال داشت، در آزمون ورودی احمدآباد پذیرفته شد. دیگر نوبت انتخاب رشته و شغل آینده بود. او تصمیم گرفت پزشکی شود تا به مردم بیمار کمک کند، اما خانواده‌اش با این شغل مخالفت کردند. در عوض، دوستی به او پیشنهاد کرد تا به انگلستان برود و در رشته‌ی حقوق مشغول به تحصیل شود. این پیشنهاد هیجان زیادی را در موهان به وجود آورد.

اما مادر بسیار سستی بود و علاقه‌ای به فرستادن پسرش نداشت. در حقیقت او نگران بود که موهان در معرض آداب و رسوم بیگانه قرار گیرد و وسوسه‌های انگلستان او را در خود غرق کند. موهان پافشاری کرد و به مادر قول داد که از گوشت و مشروبات الکلی استفاده نمی‌کند. دست آخر برای